



The Role of the International System Structure in the U.S.– China Trade War

Ramazan Ali Fasahat¹

Abstract:

The U.S.–China trade war is one of the major issues in the field of international political economy. During Trump's first and second terms, the United States sought to prevent its trade deficit and, at the same time, to curb China's economic growth which, according to mercantilist theory, could be translated into enhanced military and political power. To this end, Washington imposed heavy tariffs on Chinese imports.

The U.S.–China trade war can be analyzed at the individual, national, and systemic levels. However, this study, focusing on the systemic level, examines the role of institutional/structural power in the U.S. trade war against China. The central question is: which category of factors—individual, national, or systemic—has had the greatest impact on the U.S.–China trade war? According to the author, systemic factors have played a particularly significant role.

The findings indicate that the United States, by virtue of its major security, production, financial, and knowledge structures on the one hand, and its use of the United Nations and its subsidiary institutions such as the International Monetary Fund, the World Bank, and the World Trade Organization on the other, holds an upper hand in the trade war against China. In response, China has pursued a multidimensional strategy—most notably the “dual circulation” policy—as a structural countermeasure to this trade war. This research has been conducted using library resources and analyzed descriptively/explanatorily within the framework of mercantilist theory.

Keywords: Political Economy, Trade War, Protectionist Policy, Soft Power, Smart Power, Dual Circulation.

¹. Faculty Member, Department of International Relations, Faculty of Law and Political Science, Khatam Al-Nabieen University' Afghanistan' Ali.fadahat@yahoo.com

✓ **Received:** 03/07/2025; **Accepted:** 29/08/2025; **Published:** Summer 2025



نقش ساختار نظام بین‌الملل در جنگ تجاری آمریکا و چین

رمضان علی فصاحت^۱

چکیده:

جنگ تجاری آمریکا و چین یکی از بحث‌های مهم در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. آمریکا در دوره اول و دوم ترامپ به دلیل جلوگیری از کسری تراز تجاری و در عین حال جلوگیری از رشد اقتصادی چین که برآیند آن براساس نظریه مرکانتلیستی در مسیر تقویت قدرت نظامی و سیاسی استفاده خواهد شد؛ تلاش کرد که برکالاهای وارده از چین به آمریکا، تعرفه گمرکی سنگینی را وضع نماید. جنگ تجاری آمریکا و چین، می‌تواند در سطح فردی، سطح ملی و سطح سیستمی، مورد بررسی قرارگیرد، اما این تحقیق، در سطح سیستمی، سعی کرده‌است نقش قدرت نهادی/ساختاری در جنگ تجاری آمریکا علیه چین را مورد بررسی قراردهد. سؤال این‌است که عوامل ساختار نظام بین‌الملل از منظر قدرت نهادی/ساختاری چه نقشی را در جنگ تجاری آمریکا و چین دارد؟ به‌باور نویسنده از میان عوامل هر سه سطح مذکور عوامل سطح سیستمی، نقش بسیار مهمی در جنگ تجاری آمریکا و چین دارد. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که آمریکا، با داشتن ساختارهای مهم امنیتی، تولیدی، مالی و دانشی از یک‌سو و استفاده از سازمان ملل متحد و نهادهای تابعه آن مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، از سوی دیگر، دست‌برتری در جنگ تجاری علیه چین دارد. در مقابل، چین هم با رویکرد چندوجهی از جمله «چرخه دوگانه» پاسخی ساختار شکنانه در سطح ساختار به این جنگ تجاری داده‌است. این تحقیق براساس روش کتابخانه‌ای جمع‌آوری و با روش توصیفی/تبیینی در قالب نظریه مرکانتلیستی، تجزیه و تحلیل شده‌است.

کلیدواژه‌ها: اقتصاد سیاسی، جنگ تجاری، سیاست حمایت‌گرایانه، قدرت نرم، قدرت هوشمند؛ چرخه دوگانه.

^۱ عضو هیأت علمی دبیرانتمت روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه خاتم النبیین (ص) - افغانستان؛

Ali.fadadat@yahoo.com

✓ تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۱۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۰۷؛ تاریخ انتشار: تابستان ۱۴۰۴

استناد به این مقاله: فصاحت، رمضان علی (۱۴۰۴) نقش ساختار نظام بین‌الملل در جنگ تجاری آمریکا و چین،

فصلنامه علمی-تحقیقی مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۲ (۶) صص ۱۱۸-۱۳۹

الف) طرح مسأله

یکی از بحث‌های مهم در عرصه روابط بین‌الملل، جنگ تجاری آمریکا و چین است که در زیر مجموعه‌ی اقتصاد سیاسی بین‌الملل قرار می‌گیرد. جنگ تجاری آمریکا و چین در دوره اول ترامپ، به وضعیتی اشاره دارد که یک کشور از طریق وضع تعرفه‌های گمرکی علیه واردات کشور رقیب سعی می‌کند به منابع و منافع اقتصادی کشور رقیب، صدمه وارد نماید. آمریکا که بیشترین واردات از چین را داشت برآن شد که به‌منظور جبران کسری تراز تجاری خود و کاهش حجم صادرات چین به آمریکا، بر روی کالاهای وارداتی از چین تعرفه وضع نماید تا از یکسو، بتواند کسری تراز تجاری خودش را جبران کند و از سوی دیگر، از قوی شدن اقتصاد چین در عرصه بین‌المللی جلوگیری نماید در پس منظر این سیاست، مکتب مرکانتلیستی قرارداد که می‌گوید، اقتصاد قوی، اردوی قوی و در نتیجه سیاست قوی می‌سازد. چین یکی از کشورهای است که برای اقتدار آمریکا تهدید جدی به حساب می‌آید.

بحث از جنگ تجاری آمریکا و چین در دوره‌ی دوم ترامپ اما، جدی‌تر و بحرانی‌تر شده است. ترامپ با شعار بازگردان اقتدار آمریکا و تأمین صلح برای جهان به قدرت رسید. شعارهای او، و بعد عملکردهایش اما در ناامن سازی بیشتر نظام بین‌الملل منجر شده است. جنگ تجاری آمریکا و چین را اگرچه می‌توان در سه سطح فردی، سطح ملی و سطح سیستمی بررسی و تحلیل کرد اما این تحقیق تلاش دارد تا از منظر سطح سیستمی، نقش قدرت ساختاری / نهادی سطح سیستم، در جنگ تجاری آمریکا و چین را مورد بررسی قرار دهد. به این معنا که نقش قدرت ساختاری / نهادی سطح سیستم یا سطح نظام بین‌الملل، چه تأثیری را در جنگ تجاری آمریکا و چین دارد؟ این تحقیق در سه بخش مفاهیم، چارچوب نظری، بدنه اصلی، بررسی و نتیجه‌گیری می‌گردد.

ب) مفاهیم

بحث از مفاهیم را با تعریف مفاهیمی چون، اقتصاد سیاسی و جنگ تجاری ادامه می‌دهیم

۱. اقتصاد سیاسی

اقتصاد در لغت به معنای اعتدال می‌باشد اما در اصطلاح: تخصیص بهینه منابع محدود برای رفع نیازهای نامحدود است (نمازی، ۱۳۸۴، ص ۲۷). یا: اقتصاد کوشش برای به‌دست آوردن حداکثر نتیجه ممکن می‌باشد (نمازی، ۱۳۸۴، ص ۲۸). یا اقتصاد: رفتار خاص انسان است که با خواستن، ارزشیابی و انتخاب در زمینه تولید، توزیع و مصرف توأم باشد و بیشترین موفقیت را برای او حاصل کند (نمازی، ۱۳۸۴، ص ۲۹). اقتصاد در گذشته به

«تدبیر منزل» اطلاق می‌گردید، اما بعدها دموکراتین برای اولین بار، اقتصاد سیاسی را به کار برد تا اشاره کرده باشد که متکفل اقتصاد نه منزل بلکه دولت است. ظهور اقتصاد سیاسی به معنای ظهور جامعه مدنی در تقابل با سیاست است. تنزل مرتبه سیاست را هیچ چیزی بهتر از استفاده دست‌نامرئی آدم اسمیت نمی‌توانست بیان کند (کاپوراسو، ۱۴۰۳، صص ۵۹-۶۰). در نظام بازار آزاد، پول و کالاها «به گردش درمی‌آیند» و هر شخصی با کارکردن برای خودش (خرید و فروش) برای دیگران کار می‌کند (کاپوراسو، ۱۴۰۳، ص ۶۶).

بنابراین «اقتصاد و سیاست شیوه‌های بدیلی برای تخصیص منابع کمیاب‌اند.» (کانلی و گریفیتس، ۱۳۹۱، ص ۳۲۶). سیاست تخصیص آمرانه ارزش‌ها است و اقتصاد هم مبادله آزاد را فراهم می‌سازد و قدرت ناشی از مبادله آزاد هم به نوبه خود بر فرایند سیاسی اثر می‌گذارد (کانلی و گریفیتس، ۱۳۹۱، ص ۳۲۶). پس به صورت کلی: «...منظور ما از اقتصاد سیاسی همان روابط بین سیاست و اقتصاد است.» (کاپوراسو، ۱۴۰۳، ص ۲۰) و تأثیر متقابلی که این هردو، برهمدیگر می‌گذارد.

۲. جنگ تجاری

یکی از رفتارهای تعارضی آمریکا علیه چین، جنگ تجاری بود که در سال ۲۰۱۸ رخ داد و بر کل اقتصاد جهان تأثیر گذاشت (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۷۶)، درواقع جنگ تجاری به تقابلی گفته می‌شود که بین آمریکا و چین پس از سال ۲۰۱۸، در عرصه اقتصادی رخ می‌دهد. رقابت فناورانه هم، عرصه دیگری در جنگ تجاری چین و آمریکا است (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۶۲). جنگ تجاری در مجموعه‌ای از جنگ اقتصادی قرار می‌گیرد که به معنای منازعه و ستیزه‌جویی بر ضد کشور مقابل با استفاده از ابزار اقتصادی و با هدف تضعیف قدرت اقتصادی و حتا براندازی سیاسی آن کشور می‌باشد. (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۷۳) اما سؤال این است که چه عواملی باعث شد که آمریکا به سمت جنگ تجاری علیه چین کشانده شود. دلایل اصلی را باید در بحث حفظ موازنه یک‌جانبه‌گرایی، حفظ سلطه و برتری جویی آمریکا جستجو کرد. کیسینجر می‌گوید که در اروپا و آسیا هر قدرتی که به وجود بیاید می‌تواند برتری و سلطه‌ی آمریکا را با چالش مواجه سازد چرا که اروپا و آسیا بیشترین جمعیت و درعین حال بیشترین منابع انرژی را دارد به همین خاطر باید از قدرت‌های که هژمون بودن آمریکا را به مخاطره بیاندازد باید جلوگیری کرد (کیسینجر، ۱۳۸۳، صص ۵۷۹-۵۸۰) و حالا چین، آمریکا را به چالش کشیده است: سیستم پرداخت بین بانکی فرامرزی، جاده ابریشم جدید و در کنار آن بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیایی و بریکس می‌باشد در مقابل اما ایالات متحده به جنگ تعرفه‌ها و یا خروج از رژیم‌های

بین‌المللی دست زده است (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۷۷). ایجاد جاده ابریشم جدید که از طریق آن آفریقا، آسیا و اروپا به چین وصل می‌شود: «علی‌رغم اصرار چین به «خیزش صلح‌آمیز» به شکل عیانی، توسعه‌طلبی چین در مقابل قدرت اقتصادی و سیاسی هژمونی ایالات متحده را بازگو می‌کند.» (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۷۵). و لذا می‌توان گفت که «چین به‌عنوان قدرت نوظهور به دنبال نظم مورد نظر خویش و برقراری موازنه در مقابل آمریکا که به دنبال حفظ هژمونی است؛ می‌باشد.» (موسوی، ۱۴۰۰، ص ۶۳). باتوجه به این رویکرد چین، جنگ تجاری آمریکا علیه چین معنادار می‌شود.

ج) چارچوب نظری مرکانتلیسم

جنگ تجاری آمریکا و چین بیشتر با رویکرد مکتب مرکانتلیستی و لیبرالیستی قابل تحلیل است که بیشتر در رویکرد مسلط در بین سه تئوری کلی در نظام بین‌الملل است (سیف‌زاده، ۱۳۹۹، ص ۱۰۴). در حالی که لیبرالیسم بر همکاری تأکید داشت، مرکانتلیسم به‌طور کلی خودمحمور و خودنگهدار بوده است. توجهی به کیفیت و بهبود زندگی افراد نداشت (سیف‌زاده، ۱۳۹۹، ص ۱۰۶). مرکانتلیسم به اقتصاد به‌عنوان یک ابزار مهم در خدمت دولت می‌نگرست. آن‌ها می‌گفتند که هدف اقتصادی نسبت به ساخت دولت، در درجه دوم قرار دارد. به عبارت دیگر اقتصاد ابزار سیاست و پایه برای قدرت سیاسی است. سیاست دولت باید به حداکثر رساندن صادرات و کاهش واردات باشد تا منجر به افزایش قدرت دولت گردد (سیف‌زاده، ۱۳۹۹، ص ۱۰۶).

ترامپ دقیقاً با همین رویکرد سعی دارد واردات کالا از چین به این کشور را کاهش دهد. چرا که در درازمدت این وضعیت، قدرت چین در عرصه بین‌المللی را افزایش می‌دهد. مرکانتلیسم باور دارد که در چارچوب مطالعات راهبردی، توانایی‌های اقتصادی زمینه‌درگیری‌ها را هم فراهم می‌سازد (سیف‌زاده، ۱۳۹۹، ص ۱۰۶). اقتصاد بین‌الملل حوزه منازعه میان منافع ملی متضاد کشورهاست و نه حوزه همکاری کشورها. بر خلاف لیبرالیسم که بر همکاری تکیه می‌کرد مرکانتلیسم اما، بر رقابت و منازعه تکیه دارد. رقابت اقتصادی بین دولت‌ها، بازی با حاصل جمع صفر است که برد یکی باخت دیگری محسوب می‌شود.

مرکانتلیست‌ها برای تحقق شکوه و ثروت هم‌زمان بر افزایش صادرات و کاهش واردات از یک سو، و وارد کردن مواد خام از کشورهای دیگر از سوی دیگر، و اتخاذ سیاست حمایت‌گرایانه و دامپینگ از جانب سوم، تأکید می‌کنند و این موارد، باعث افزایش قدرت دولت ملی می‌گردد (سیف‌زاده، ۱۳۹۹، صص ۱۰۶-۱۰۷). مرکانتلیسم دو رویکرد دارد:

مرکانتلیسم تدافعی یا خوش خیم و مرکانتلیسم خشن یا شرور. مرکانتلیسم خوش خیم یا تدافعی در صدد حمایت از ارزش های حیاتی و حفظ استقلال یک دولت در مقابل جریان بین المللی شدن تولید است، در حالی که مرکانتلیسم خشن و بدخیم به دنبال راه اندازی جنگ اقتصادی علیه سایر دولت ها و پیروزی بر آنهاست (سیف زاده، ۱۳۹۹، ص ۱۰۷). جنگ تجاری آمریکا و چین کاملاً با این رویکرد قابل توضیح است.

هم چنین، مرکانتلیسم کلاسیک بر قدرت تجاری تأکید می کند اما مرکانتلیسم مدرن و نیومرکانتلیسم بر قدرت تولید توجه دارد اما هر دو به دنبال ارتقای صادرات و ممانعت از واردات است (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۶). در رویکرد کلاسیک: «.... باعث شد تا جنگ به مشخصه ی اصلی و دائمی اقتصاد سیاسی بین الملل تبدیل شود.» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۶). نیومرکانتلیسم اما قدرت ملی را بیشتر در اقتصاد می بیند و از این رو، با واقع گرایی در روابط بین الملل هم سویی دارد با این تفاوت که واقع گرایی در مقام منازعه بر ابزار نظامی تکیه می کند و بازی با حاصل جمع صفر را در نظر می گیرد اما نیومرکانتلیسم بر ابزارهای اقتصادی تکیه می کند (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۷).

نیومرکانتلیسم خود را با محیط جدید وفق داد و از این رو بر مشخصات ذیل تأکید ورزید: تأکید بر توسعه اقتصاد داخلی به جای تجارت؛ تأکید بر تقدم منافع ملت در برابر منافع فرد؛ ملی گرایی اقتصادی به جای لیبرالسم اقتصادی؛ تأکید بر قدرت تولید به جای داشتن ثروت؛ تأکید بر اقتصاد صنعتی به جای اقتصاد کشاورزی. چون صنایع هم منشاء دانش است و هم حامی آن؛ (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۸). همین دیدگاه ها بود که ملی گرایی اقتصادی بر امپریالستی شدن جهان کمک کرد و مبنای برای جنگ اول و دوم گردید (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۸).

مرکانتلیسم مکتبی است که منجر به افزایش روحیه خصومت بین کشورها می شود؛ تجارت مثبت به تراز پرداخت ها، از طریق تجارت طلا امکان پذیر است؛ هدف دولت کسب قدرت و شهرت از طریق تجارت فلزات گران بها مثل طلا و نقره است. لذا بیشترین قانون را در مورد تجارت وضع کرده اند: نباید کالای ساخته شده دیگران وارد کشور شود اما برعکس باید تلاش گردد؛ نباید مواد خام از کشور خارج گردد اما مواد خام از کشورهای دیگر وارد گردد؛ نباید مغزهای متفکر از کشور خارج گردد اما از بیرون باید جذب گردد؛ پس قوانینی که در مکتب مرکانتلیسم به کار می رود، به خوبی جنگ تجاری آمریکا در برابر چین را توضیح می دهد. ترامپ با همین رویکرد سعی دارد از قدرت مند شدن چین در عرصه ی

اقتصادی جلوگیری نماید چرا که قدرت ناشی از اقتصاد در خدمت ملیتاریستی شدن چین و بعد امپریالیستی شدن این کشور قرار خواهد گرفت.

ترامپ چین را متهم می‌کند که با دخالت دولت در بازار و دست‌کاری کردن در نرخ «یوان»، عملاً نقش بازار آزاد را خنثی می‌سازد. در سال ۲۰۱۵ بانک مرکزی چین ارزش یوان در برابر دالر را ۳ درصد کاهش داد که موجب کاهش پیدا کردن ارزش کالا و قیمت پول کشورهای نوظهور گردید و برای بازار مالی اروپا و آمریکا، نوسان ایجاد کرد. این کار به این منظور انجام شد که صادرات باید بیش از واردات گردد (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۷۹). چین علاوه بر آن با ایجاد راه ابریشم، ایجاد سازمان بریکس، سیاست‌های حمایتی،.... تلاش دارد که مسیر متفاوتی از نظام جهانی و اقتصاد جهانی را پیش‌بگیرد و سلطه آمریکا بر جهان را به چالش بکشد به همین خاطر خارج شدن آمریکا از بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی که برایش هزینه می‌کند و نیز وضع تعرفه‌ی گمرکی بر صادرات کالا از چین، تلاش می‌کند که مانع ظهور چین به عنوان یک قدرت رقیب، گردد. ترامپ در سال ۲۰۱۸، آیین نامه‌ی برای اعمال ۲۵٪ تعرفه بر واردات فولاد و ۱۰٪ بر آلومینیوم ابلاغ نمود که هدف اصلی آن ضربه زدن به اقتصاد چین بود (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۸۰)، کالاهای زیادی از سوی دو کشور مورد تعرفه افزایشی قرار گرفتند به اندازه‌ی که صندوق بین‌المللی پول، اعلام که جنگ تجاری آمریکا و چین باعث ضرر اقتصاد جهانی تا ۴۳۰ میلیارد دالر در سال ژوئیه ۲۰۱۸ شده است (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۸۰). مرکانتلیسم بازی با حاصل جمع صفر است چرا که نه آمریکا و نه چین، هیچ‌کدام از این جنگ سودی نمی‌برند و یا اینکه بردی یکی مساوی با باخت دیگری است.

د) ساختار نظام بین‌الملل و جنگ تجاری

فرضیه این بود که نقش قدرت ساختاری/ نهادی سطح سیستم و ساختار، در جنگ تجاری آمریکا و چین آمریکا را در یک موقعیت برتر قرار می‌دهد. قبل از آنکه بحث را در سطح سیستم دنبال کنیم لازم است که نگاهی کوتاهی به دو سطح فردی و سطح ملی هم داشته باشیم چرا که گفته‌اند: «سیاست در سه سطح اتفاق می‌افتد: سطح فردی، سطح دولت، سطح بین‌الملل» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۱). به عبارت دیگر: «فهم بسیاری از موضوعات مهم اقتصاد سیاسی بین‌الملل در سطوح سه گانه تحلیل (فرد، دولت، و نظام بین‌الملل) امکان پذیر است. برای مثال کنت والتز در کتاب معروف خود تأکید می‌کند که کشمکش بین‌المللی در برخی از موقع ریشه در ماهیت انسانی (سطح فردی)، در برخی اوقات ریشه

در دولت‌های ملی متجاوز (سطح ملی) و در برخی زمان‌ها ریشه در بی‌ثباتی در ترکیب و شکل قدرت بین‌المللی (سطح نظام بین‌الملل) دارد.» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۷)، چرا که: «در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، سطوح سه‌گانه تحلیل با یکدیگر در ارتباط هستند.» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸).

سطح تحلیل فردی از منظر روان‌شناسی سیاسی بحث می‌کند یعنی اینکه باورها و اعتقادات و نوع خوی و خصلت فرد اول مملکت چه تأثیراتی را بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی او دارد. علم سیاست نمی‌تواند اثرهای روان‌شناختی را نادیده بگیرد (فتحی‌آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۱۳) رهبران سیاسی اکثراً با نگرش‌های که دارند تصمیم می‌گیرند. به همین خاطر عوامل مؤثر در رفتار سیاسی بهینه، شامل موقعیت (عینی و ذهنی) و امیدها، آرزوها و آرمان‌ها می‌شود (آشتیانی، ۱۳۸۵، ص ۲۹). مثلاً در قضیه برجام، به دلیل اینکه ترامپ در اختلافات سیاسی داخلی، از او باما خوشش نمی‌آمد؛ برجام را لغو کرد (نوذر شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۰). پس این خصوصیت‌های فردی سیاست‌گذاران، تأثیر انکارناپذیری بر سیاست خارجی و سیاست‌های اقتصادی‌شان دارد (دهقانی، ۱۳۸۸، ص ۱۵۰). جنگ تجاری احتمالاً یکی از این موارد است.

دومین سطح، سطح دولت‌های ملی است که تصمیمات سیاست خارجی کشورها بیشتر از مؤلفه‌های قدرت ملی، روحیه ملی‌گرایانه و روحیه‌ی تجارگرایانه یک کشور متأثر است. در این حوزه هم، آمریکا و هم چین دارای سطحی از قدرت ملی است که می‌تواند همدیگر را تحت تأثیر قرار بدهد و هم روحیه ملی‌گرایانه براساس نظریه مرکانتالیستی را دارد. لذا اقتصاد سیاسی بین‌الملل، عرصه چانه‌زنی است که در این چانه‌زنی قطعاً نقش قدرت ساختاری / نهادی یا قدرت سخت و نرم در سطح سیستم یا ساختار نظام بین‌الملل، بسیار مهم است اما قدرت ملی هم از عوامل مهم تأثیرگذار می‌باشد از جمله قدرت رابطه‌ای.

سوزان استرنج، نقش قدرت رابطه‌ای یا قدرت سخت را مهم می‌داند که به موجب آن، یک بازیگر، بازیگر دیگری را وادار به انجام کاری می‌کند. (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸). قدرت سخت توان اجبار با توسل به اقدامات آشکار و مستقیم (فتاحی، ۱۳۹۷، ص ۱۳۷)، است که یک کشور علیه کشور دیگری به کار می‌گیرد. آمریکا و چین هر دو، از توانایی و قدرت رابطه‌ای و قدرت سخت در سطح ملی برخوردار است. در حالی که آمریکا بر ۳۵۰ میلیارد واردات کالا از چین تعرفه گمرکی وضع کرد چین اما بر ۱۰۰ میلیارد واردات کالا از آمریکا به چین عمل متقابل انجام داد. هرچند آمریکا ضربه سنگین اقتصادی بر چین وارد کرده است

به گونه‌ای که صادرات چین به آمریکا، ۵۲ میلیارد کاهش یافت اما چین هم صادرات آمریکا به چین را به ۳۷ میلیارد یورو کاهش داد. جنگ تجاری دو کشور در عرصه ملی یک بازی باخت باخت است (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۸۱). چرا که برنده شدن یکی مساوی با باخت دیگری است.

سومین سطح، سطح سیستمی است که هدف کلی نظام بین‌المللی را تأمین می‌کند سطح سیستمی بیشتر از این بحث می‌کند که بسیاری از کشورهای ملی در مقابل تصمیماتی که قدرت هژمون می‌گیرد، از خود اراده و تصمیم مستقلی ندارد. به عبارت دیگر، واحدهای ملی اکثراً واکنشی عمل می‌کنند. تصمیمات در عرصه نظام بین‌الملل را کشورهای قوی می‌گیرد (جکسون، ۱۳۹۰، ص ۱۲۵). در نظریه جیمز روزنا، سطح سیستمی، در زیر عنوان متغیر محیطی نام برده شده است. متغیر محیطی شامل همه‌ای مؤلفه‌های انسانی و غیر انسانی تأثیرگذار در بیرون از مرزهای ملی را شامل می‌شود (روزنا، ۱۳۹۷، ص ۱۰۹) که مهم‌ترین آن، سطح سیستمی است. به همین خاطر: میزان تأثیرگذاری متغیرهای محیطی و بین‌المللی به طور مستقیم به میزان قدرت یک کشور بستگی دارد... تحولات رفتار بین‌المللی قدرت کوچک، تحت سه اجبار داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی است. هر چه از پله‌های پایین، بالاتر می‌رویم، از میزان این اجبار کاسته می‌شود (سیف‌زاده، ۱۳۹۹، ص ۲۱۲). با توجه به فرضیه تحقیق تلاش می‌شود تا نقش ساختار نظام بین‌الملل یا سطح سیستمی در جنگ تجاری دو کشور به صورت تفصیلی مورد بررسی قرار گیرد.

۱. قدرت ساختاری / نهادی و جنگ تجاری

در سطح سیستمی، قدرت ساختاری و نهادی که هم جنبه نرم و هم جنبه سخت دارند؛ نقش بسیار مهمی دارد. آمریکا در جنگ تجاری از ظرفیت‌های نهادی که جنبه مشروعیت سازی دارند؛ به خوبی علیه رقبای خود و چین استفاده می‌کند. جوزف‌نای می‌گوید که کشورها برای تأمین اهداف خود از یک قدرت خشن و زمخت به جنبه‌های قابل پذیرش‌تری از قدرت، روی آورده‌اند و نهایتاً به ترکیبی از قدرت سخت و نرم که او از آن به قدرت هوشمند تعبیر می‌کند (فتاحی، ۱۳۹۷، ص ۱۴۹).

استفاده از قدرت هوشمند براساس دیدگاه جوزف‌نای، رهبران ملی را قادر می‌سازد که از منافع خودش به خوبی حفاظت کند چرا که: «توانایی تحمیل خواست و اراده خود به دیگران در دنیای جدید با استفاده از امکانات قدرت نرم و هوشمند، بسیار آسان‌تر و قابل اعتمادتر شده است» (فتاحی، ۱۳۹۷، ص ۱۴۹). او قدرت نرم را به ترکیبی از قدرت سخت و نرم به

کارگرفت تا در مقابل کسانی که می گفتند در عرصه سیاست خارجی تنها قدرت نرم مفید است مخالفت کرده باشد: «بنابراین قدرت هوشمند شناسایی هردو نوع قدرت سخت و نرم و استفاده از آن در شرایط مختلف برای رسیدن به نتیجه است.» (فتاحی، ۱۳۹۷، ص ۱۳۶).

در جنگ تجاری آمریکا و چین، در سطح سیستمی و ساختاری، هردو کشور هم از ظرفیت های قدرت سخت و هم قدرت نرم و هم ترکیبی از هردو استفاده می کند تا بتواند شرایط مطلوب را برای خودش حفظ نماید. آمریکا و چین اگرچه در حوزه قدرت سخت یا قدرت رابطه ای تا حدودی می توانند هم دیگر را مجازات و مکافات نمایند آن گونه که در سطح تحلیل ملی گفته شد؛ اما آنچه که دست آمریکا را برتر می سازد در اختیار داشتن منابع قدرت نرم و مشروعیت ساز در عرصه نظام بین الملل است. نهادهای رسمی در ساختار نظام بین الملل بیشتر در هم سوی با آمریکاست و این سبب شده است که جنگ تجاری آمریکا و چین به صورت یک جانبه به نمایش گذاشته شود. سوزان استرنج قدرت ساختاری یا نهادی یا قدرت نرم را در جنگ تجاری، مهم می داند. (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸). دقیقاً همین امر می تواند برتری آمریکا در جنگ تجاری را تثبیت نماید.

در سطح سیستمی، ایالات متحده بر سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که سه نهاد بین المللی مهم در عرصه اقتصاد سیاسی و از زیر مجموعه سازمان ملل، هستند، تأثیر فراوان دارد. هریک از این نهادها، به عنوان قدرت نرم و مشروعیت ساز، از سوی آمریکا علیه کشورهای رقیب و چین استفاده می گردد. این نهادها در ساختار نظام بین الملل هم عامل قدرت سختند و هم عامل قدرت نرم. از یک طرف بخش اجرایی بسیار مهمی در عرصه اقتصاد سیاسی را به عهده دارند و از طرف دیگر، با تصمیماتی که می گیرند رفتار کشورهای هم سو با خود و مخصوصاً آمریکا را مشروعیت می بخشند.

مثلاً، صندوق بین المللی پول به اهرمی در دست کشورهای پیشرفته برای اجرای برنامه اقتصادی تبدیل شده است (شاملو، ۱۴۰۳، ص ۲۰۷). و گزارش های صندوق در جنگ تجاری یک جانبه است. صندوق سعی کرده است در جنگ تجاری شرایط را به گونه ای در گزارش خود وانمود نماید که کشورهای دیگر، در جنگ تجاری، جای خالی چین را توانستند پرکنند. آمریکا از این گزارش، مسیر تجارت جهانی را بازآرایی می کند.

بانک جهانی هم ابزاری در دست آمریکا بوده است، یک جانبه گرایی بانک جهانی، سبب شده است که مشروعیت این نهاد بین المللی از سوی دولت ها و مردم جهان زیر سؤال برود (زمانی و لاهیچی، ۱۴۰۰، ص ۹). آمریکا نفوذ زیادی بر بانک جهانی دارد و بیشتر وام های

که بانک داده است به کشورهای تعلق گرفته است که دوستان آمریکا بوده است (زمانی و لاهیجی، ۱۴۰۰، ص ۱۷). کشورهای قوی چون آمریکا با استفاده از رسانه‌های که در اختیار دارند توسط بانک جهانی. طی ۵۰ سال اخیر. تحریم‌های را علیه ۵۵ کشور مستقل اعمال کرده‌اند: «به‌طوری‌که امروزه اعتماد به سیستم مالی و تجاری جهانی به حداقل رسیده است.» (فیل‌سرایبی و میرغمگین، ۱۳۹۵).

باتوجه به آن‌چه گفته شد؛ قدرت ساختاری/ نهادی می‌تواند مکمل یا جایگزین قدرت رابطه‌ای شود. در مذاکرات حساس بین قدرت‌های بزرگ مانند ایالات متحده و چین قدرت ساختاری مهم‌تر از قدرت رابطه‌ای است؛ زیرا کمتر درگیرانه است (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸). قدرت آمریکا در عرصه ساختار نظام بین‌الملل در وجود سازمان‌های بین‌المللی پیش‌گفته، بسیار قابل توجه است.

اما آمریکا هم‌چنین ساختارهای مهمی در اختیار دارد که می‌تواند در قدرت چانه‌زنی‌اش در برابر چین و دیگر کشورها مؤثر باشد: ساختار امنیتی، ساختار تولید، ساختار مالی و ساختار دانش (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۹). قدرت ساختاری/ نهادی، قدرت نرم در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل است که در سطح سیستمی، نقش مهمی را دارد. قدرت ساختاری/ نهادی، مهم‌تر از قدرت رابطه‌ای است چرا که کمتر درگیرانه است (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۸). ساختار امنیتی یعنی: «هنگامی که یک فرد یا یک گروه، امنیت را برای دیگری (با کمک دادن در زمینه امنیت) تأمین می‌کند؛ یک ساختار امنیتی شکل گرفته است... ماهیت ساختار امنیتی یک عامل مهم در مباحث مربوط به موضوع اقتصادی حق کامل‌الوداد چین در سال ۱۹۹۷ بود.» (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۹).

ساختار تولید همه‌ای ترتیباتی است که در امرتولید به‌کار می‌رود اعم از این که روش‌ها، شرایط تولید چه هستند، تولید توسط چه کسانی صورت گرفته و برای چه کسانی انجام می‌شود (بالام، ۱۳۹۲، ص ۱۹). اقتصاد سیاسی بین‌الملل شبکه‌ای از تجربیات انسانی است که معین می‌کنند: چه چیزی، چگونه، توسط چه کسی و در چه دوره‌ای تولید بشود که آن را «ساختارتولید» می‌نامند. وقتی عناصر ساختارتولید به‌ورای مرزهای ملی برود نتیجه آن تجارت بین‌الملل، است که یکی از قدیمی‌ترین و مباحثه برانگیزترین موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل است (بالام، ۱۳۹۲، ص ۸۱). حالا در جنگ تجاری آمریکا و چین، آمریکا از آن‌جایی که ساختار تولید را در اختیار دارد مشخص می‌کند که چه چیزی در کجا و برای چه کسانی تولید گردد.

مارکس می گوید که سرمایه، زمین و تکنولوژی ابزارهای اساسی تولید اند (مارکس، ۱۳۸۸، صص ۲۰۹ - ۲۱۱). کشورهایی که ابزار قوی تر و بهتری را در اختیار دارند طبعاً در اقتصاد سیاسی پیش رو خواهد بود. یکی از دلایلی که چین سعی کرد در اقتصاد جهانی با غرب همگام و هم سو شود، تکنولوژی قوی غرب در عرصه های مختلف بود. چین خواست که به منظور «جهش به پیش» که در سال های پس از انقلاب آن را ترسیم کرده بود، از تکنولوژی غرب استفاده نماید (قوام، ۱۳۷۱، ۱۴۵). اما امروزه از نظر ترامپ، چین سعی دارد که قدرت هژمونیک آمریکا در عرصه تولید را به چالش بکشد. به عبارت دیگر، چین با بهره برداری از تکنولوژی و وسایل کاری خود، در جنگ با غرب رفته است. مارکس یک جمله دارد که تقریباً می تواند این رخداد را تفسیر نماید: «و سایل کار، هنگامی که شکل ماشین را به خود می گیرند، بی درنگ به رقیبی برای خود کارگر، تبدیل می شوند» (مارکس، ۱۳۸۸، صص ۴۶۵). به همین خاطر است که ترامپ در مقابل سعی می کند با افزایش تعرفه گمرکی متأثر از رویکرد مرکانتلیستی، قدرت چین در عرصه اقتصادی را به چالش بکشد.

هم چنین «ساختار مالی، الگوی ارتباطات و جریان های پولی مابین کشورهاست. این ساختار این گونه تعریف می شود که چه کسی، چگونه و تحت چه شرایطی به پول دسترسی دارد. بحث از مالیه بین الملل از این جا شکل می گیرد بنابراین پول ابزار مهمی برای رسیدن به اهداف مهم است. از طرف دیگر پول تعهدات و الزاماتی را بین مردم و دولت به وجود می آورد.» (بالام، ۱۳۹۲، صص ۱۹). آمریکا مخصوصاً پس از شکل گیری نظام برتون وودز، ساختار مالی را در اختیار دارد. اگرچه سیستم برتون وودز شکست خورد اما همچنان دالر و ساخت و سازهای ناشی از آن، در اختیار آمریکا ست ولی چین امروزه سعی کرده است با ایجاد سازمان بریکس، ساختار جایگزین در مقابل غرب و آمریکا به وجود بیاورد و این سبب شده است که جنگ تجاری آمریکا و چین شدت بیشتری به خود بگیرد. اما هنوز مالیه بین الملل یا ساختار مالی نظام بین الملل در دست آمریکا است و «می توان گفت که نظام مالی مجموعه ای از قواعد و رویه های است که چگونگی برخورد و نحوه پرداخت بدهی ها در بین کشورها را تعیین می کند.» (بالام، ۱۳۹۲، صص ۱۰۲). ساختارهای که آمریکا در اختیار دارند عبارتند از: مناسبات و روابط مبتنی بر امنیت، تولید، تجارت و دسترسی به دانش و تکنولوژی (بالام، ۱۳۹۲، صص ۱۰۲). این موارد امروزه قطعاً در جنگ تجاری آمریکا و چین، نقش مهمی دارند.

در ساختار دانش و فنی، آمریکا امروزه تولید کننده بسیاری از نرم افزارهای است که در جهان رقیب ندارد اما چین کم کم، این برتری را به مخاطره می کشاند: اغلب گفته می شود که

دانش قدرت است. دانش برای کسانی که می‌توانند از آن به طور مؤثری استفاده کنند، به مثابه ثروت نیز است. این که چه کسی دانش دارد و چگونه از آن استفاده می‌کند، یکی از مهم‌ترین عوامل در اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. یکی از دلایل تمایل چین به امضای موافقت‌نامه تجاری با ایالات متحده در گذشته، دسترسی به تکنولوژی‌های سطح بالای این کشور بود. تکنولوژی در سطح وسیعی در تعیین سطح و جایگاه یک کشور در ساختار تولید مؤثر است (بالام، ۱۳۹۲، ص ۲۰) و امروزه چین با توجه به توانایی‌های که در عرصه دانش پیدا کرده است قدرت ساختاری آمریکا در زمینه دانش را به چالش کشیده است.

ساختارهای جهانی چهارگانه به‌عنوان قدرت نهادی و نرم، نقش مهمی در چگونگی تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی آمریکا دارد. جنگ تجاری آمریکا و چین با توجه به این ساختارها از یک سو و در اختیار داشتن نهادهای رسمی نظام بین‌الملل از سوی دیگر، قابل ارزیابی است. این بحث همانگونه که می‌تواند چارچوبی برای تحلیل منازعه تجاری آمریکا و چین باشد می‌تواند موضوع این منازعه هم باشد. آمریکا و چین به این دلیل با هم جنگ و منازعه دارند که سعی دارند در این ساختارها برتری خودش را حفظ و یا تصاحب نمایند اما مشخصاً به دست آمد که نقش قدرت ساختاری/ نهادی در سطح ساختار نظام بین‌الملل یا سطح سیستم، توانمندی آمریکا در جنگ تجاری با چین را بیشتر می‌سازد.

آمریکا علاوه بر موارد فوق، از سازمان ملل هم در مسیر اهدافش استفاده می‌کند. سازمان ملل هم یک نهاد عینی است و هم یک نهاد مشروعیت بخش و از جنس قدرت نرم. برخی بر این باور است که بین آمریکا و سازمان ملل متحد، مرزی وجود ندارد و هر دو، دو روی یک سکه‌اند (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۴۰۶). سازمان ملل در واقع ابزاری برای اعمال ارزش‌های آمریکا در جهان بوده است که به‌عنوان قدرت نرم، رفتار سلطه‌گرایانه و هژمونیک آمریکا را در جهان، مشروعیت بخشیده و موجه جلوه می‌دهد (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۳۸۹). با توجه به همین است که اهمیت قدرت نرم و قدرت ساختاری در سطح سیستمی، در جنگ تجاری آمریکا و چین خودش را نشان می‌دهد. در واقع، استفاده از قدرت نرم، اساس و پایه‌ی توانایی یک ملت و دولت در تأثیرگذاری بر ملت‌های دیگر است و به جای وابستگی به اجبار، براساس جذابیت سیستم اجتماعی و فرهنگی و نظام ارزش‌ها و نهادهای آن، خواسته‌های خویش را تعقیب می‌کند (مهرنیا، ۱۳۹۹، ص ۳۹۲). پس در جنگ تجاری آمریکا و چین در سطح ساختار نظام بین‌الملل و سطح سیستمی، نقش قدرت نهادی/ ساختاری، برای برتری آمریکا، نقش بسیار مهمی است.

۲. دلایل ساختاری جنگ تجاری

در جنگ تجاری آمریکا و چین چه چیزی اتفاق می‌افتد؟ یکی از رویکردهای آمریکا در قبال چین در گذشته، این بود که چین را در بازار جهانی جذب نماید تا از منازعه بیشتر نظام بین‌الملل کاسته شود اما در عین حال آمریکا تلاش دارد تا از تبدیل شدن چین به یک تهدید علیه هژمونی آمریکا جلوگیری نماید اما متأسفانه مناسبات دو کشور پس از روی کار آمدن ترامپ به هم خورد. سیاست ترامپ در این زمینه، سیاست تهاجمی بوده است (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۰).

گرچه در رویکرد دیگر، چین هم چنان به عنوان یک خطر در نظر گرفته می‌شد و به همین خاطر آمریکا سیاستی مستلزم آمادگی‌های جنگی برای دفاع از تابوان را دنبال می‌کند (چرنوف، ۱۳۸۸، ص ۶۷). آمریکا سعی می‌کند از یک طرف رقابت با چین را ادامه دهد و در جانب مقابل، کاهش تدریجی تنش‌ها را تعقیب نماید (چرنوف، ۱۳۸۸، ص ۶۸). اما آنچه امروزه باعث جنگ تجاری این دو کشور شده است؛ این است که آمریکا در عرصه‌های صادرات و واردات کالا، خدمات، سرمایه‌گذاری و تسلیحات با کسری تراز پرداخت‌ها مواجه است و آمریکا چین را متهم به سیاست حمایت‌گرایی و ناعادلانه بودن رویکردهای شان در عرصه تجاری می‌کند (غفارزاده، ۱۴۰۳، ص ۳۲).

جنگ تجاری آمریکا بیشتر به این دلیل رخ داد که واردات کالا از چین به آمریکا بیش از صادرات کالا از آمریکا به چین است و: «کسری تجاری دوجانبه ایالات متحده در کالاها با چین به ۳۷۵ میلیارد در سال ۲۰۱۷ رسید.» (غفارزاده، ۱۴۰۳، صص ۳۲-۳۷). از نظر ترامپ در دوره اول، آمریکا در مقابل چین با کسری تراز تجاری مواجه است که او آن را اقدامات تجاری ناعادلانه می‌خواند. سرقت مالکیت‌های معنوی و عدم دست‌رسی شرکت‌های آمریکایی به بازار آزاد چین، یکی از مصادق تجارت ناعادلانه است (غفارزاده، ۱۴۰۳، صص ۳۲-۳۸). به همین خاطر وقتی ترامپ در سال ۲۰۱۸ به قدرت رسید سعی کرد بر کالاهای وارده از چین تعرفه‌های سنگینی وضع نماید در حالی که چین در حدود ۱۰۰ میلیارد دالر بر کالاهای آمریکا به چین تعرفه وضع کرد (لیلا غفارزاده، ۱۴۰۳، ص ۳۹). جنگ تجاری آمریکا علیه چین در دوره ترامپ، متأثر از سیاست ملی‌گرایانه ترامپ که ریشه در نظریه مرکانتلیسمی و واقع‌گرایی اقتصادی دارد؛ قابل ارزیابی است (زاهدی ختیر و صالحی، ۱۴۰۱، ص ۱۳۳).

مرکانتلیسم براین باور است که ثروت ملی از طریق ترازتجاری مثبت یعنی صادرات بیشتر و واردات کمتر، افزایش می‌یابد. از این رو تعرفه سنگین بر واردات از چین، کسری ترازتجاری آمریکا را جبران می‌کند. ترامپ می‌گوید که براساس روش مرکانتلیستی، چین تهدیدی برای قدرت اقتصادی آمریکا تلقی می‌گردد. می‌توان گفت که جنگ تجاری یکی از شیوه‌های جنگی آمریکا در قبال چین است و آمریکا در یک نظام تک‌قطبی، با این باور که تنها تفوق آمریکا بر جهان صلح عمومی را تضمین می‌کند و ایالات متحده به‌عنوان قدرت برتر جهانی باید باقی بماند؛ سعی کرده است از ظهور یک قدرت سیاسی نظامی هژمونیک (رهبری-سلطه - برتری) جدید در اروپا - آسیا جلوگیری نماید. و این از منافع حیاتی آمریکا به حساب می‌آید (کیسینجر، ۱۳۸۳، ص ۱۲). منطقه اروپا و آسیا برای آمریکا که هم جمعیت زیاد دارد و هم انرژی زیاد، یک منطقه‌ی راهبردی و استراتژیک است هرکسی که در اینجا از آمریکا پیشی بگیرد برای آمریکا یک خطر راهبردی خواهد بود و آمریکا از آن جلوگیری خواهد کرد (کیسینجر، ۱۳۸۳، صص ۵۷۹-۵۸۰). چین حالا در رویکرد ذات‌گرایانه، سیطره و هیمنه آمریکا را باچالش مواجه ساخته است. آمریکا نمی‌خواهد به آسانی آن را از دست بدهد. ترامپ معتقد بود چین مانعی اصلی برای امنیت و شکوفایی آمریکاست و قدرت و نفوذ آمریکا را به چالش می‌کشد بنابراین با شروع یک جنگ تجاری، سعی کرد که مانع از کاهش فاصله این کشور از آمریکا گردد (زاهدی، ۱۴۰۱، ص ۱۳۷). ترامپ در این رویکرد، بی‌مهابا، واقع‌گرایی اقتصادی را در پیش گرفته است که به شدت دولت‌محور و قدرت‌محور است (زاهدی، ۱۴۰۱، ص ۱۴۱). جنگ تجاری ترامپ در قبال چین نه به یک امر شخصی و روان‌شناسانه بلکه به‌امر ساختارگرایانه و ذات‌گرایانه بر می‌گردد. به عبارت دیگر گرچه برخی جنگ تجاری را ناشی از رفتار ترامپ می‌دانند اما مشکل این است که چین دارد به یک رقیب جدی برای آمریکا یا حتی قدرت اول اقتصادی تبدیل می‌گردد (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۸۲). قدرت چین تنها در حوزه اقتصادی نیست در حوزه سیاسی و نظامی هم، چین آمریکا را تهدید می‌کند به همین خاطر جنگ تجاری آمریکا و چین به‌صورت کلی جلوگیری از قدرت‌مند شدن چین به یک راهبرد برای آمریکا تبدیل شده است (کاشیان، ۱۴۰۰، ص ۸۲). کسری ترازتجاری آمریکا با چین و رقابت بر تسلط بر اقتصاد جهانی از دلایل اصلی جنگ تجاری آمریکا و چین است (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۵). به همین خاطر، ترامپ در سند استراتژی امنیت ملی خود از چین به‌عنوان رقیب استراتژیک یادکرد و آن را تهدیدی برای تسلط آمریکا بر اقتصاد جهانی دانست (قربانی، ۱۳۹۹، ص ۱۳۵).

۳. واکنش ساختاری چین در جنگ تجاری

چین در جنگ تجاری در سطح سیستم و ساختار، سعی کرده است اقدامات ذیل، در برابر آمریکا را انجام دهد: «تداوم رابطه»؛ «اصلاح بازار»؛ «منافع کل ملت» و نهایتاً اقدام «چرخه دوگانه». در چرخه دوگانه، چین می‌خواهد هم رابطه‌ی خویش با آمریکا را حفظ نماید و هم به سمت استقلال تدریجی از آمریکا حرکت نماید (شفیعی، ۱۴۰۱، صص ۲۰-۲۱). به همین خاطر در جلسه کمیته مرکزی حزب که در جولای ۲۰۲۰ برگزار گردید این ابتکار به نام استراتژی «چرخه دوگانه» نام گرفت. «... چرخه اول یا موتور محرکه اول افزایش سهم مصرف داخلی و خودکفایی و استقلال بیشتر در عرصه تکنولوژیک است و چرخه دوم جلب سرمایه‌گذاری خارجی است.» (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲۱).

البته باید توجه کرد که استراتژی‌های پیش‌گفته شده از ناحیه چین به شدت بستگی دارد به بحث از برداشت‌ها و ایستارهای که از ناحیه‌ی رهبران سیاسی و تصمیم‌گیرندگان تبارز داده می‌شود. در بحث از سطح تحلیل فردی به صورت کوتاه، آورده شد که ایستارهای ذهنی رهبران در تصمیم‌گیری‌های شان، نقش دارد. این جا هم، نوع استراتژی که چین یا آمریکا در پیش می‌گیرد قبل از همه، به نوع برداشت و فهم موضع‌گیری رقیب بستگی دارد. اگر در پکن جنگ تجاری آمریکا علیه چین به یک «رقابت ذاتی» ناشی از قدرت طلبی و سیطره‌جویی آمریکا تفسیر گردد در این صورت احتمال زیاد دارد که چین استراتژی «جدایی اقتصادی» را در پیش بگیرد و «اما اگر در پکن جنگ تجاری آمریکا علیه چین ناشی از «تعارض نهادی» در نظام سیاسی و اقتصادی چین و ایالات متحده تلقی گردد واکنش چین احتمالاً در شکل انجام اصلاحات اقتصادی و حرکت به سمت «پیوند اقتصادی بیشتر» با آمریکا خواهد بود.» (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۲).

مشکل اصلی بیشتر به همین ایستارهای ذهنی در سطح فردی بر می‌گردد. مخصوصاً آمدن ترامپ از این منظر قضیه را پیچیده‌تر کرده است. در واقع جنگ تجاری یکی از راه‌های میانی بین جنگ و «برخورد نظامی» و بین «شیوه مسالمت آمیز حل اختلاف» میان دو قدرت طرفدار وضع موجود یعنی آمریکا و قدرت تجدید نظر طلب یعنی چین است. «این بدان معناست که ادارک چین و آمریکا از یک‌دیگر هنوز در میانه راه قرار دارد. یعنی آن‌ها یک‌دیگر را نه یک «دوست خوب» و نه یک «دشمن بد» قلمداد می‌کنند.» (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۶). یکی از مشکلاتی که ایستارهای ذهنی رهبران را منفی ساخته است، مشکل تایوان است. اگرچه آمریکا با به رسمیت شناختن چین، تاحدودی مشکلات را کم ساخت اما با

این همه از تابوان هم چشم پوشی نکرده است. از این رو: «ایالات متحده و چین دوستان نزدیک یا متحد هم نشدند ولی از آن پس، یکدیگر را به چشم دشمنان تمام عیار هم ندیدند (فردچرنوف، ۱۳۸۸، ص ۶۳).

بحث از ایستارهای ذهنی در سطح تحلیل سیستمی و ساختاری هم کشیده می‌شود. آیا جنگ تجاری آمریکا و چین ناشی از «رقابت ذات‌گرایانه» است یا یک «رقابت نهادی» در عرصه سیاسی و اقتصادی؟ به نظر می‌رسد که آمریکا در سطح سیستمی، این رقابت را ذات‌گرایانه می‌داند چرا که رویکرد چین به چالش کشاندن سيطره و سلطه آمریکا در منطقه و جهان است و شکاف قدرت بین دو کشور روز به روز کمتر شده و هژمونی آمریکا رو به زوال می‌رود و «از این منظر جنگ تجاری آمریکا علیه چین با هدف کند نمودن رشد اقتصادی چین به عنوان موتور محرکه قدرت سیاسی و نظامی چین صورت می‌گیرد.» (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۷).

مکتب سیستم کل ملت، که دارای گرایش تندروانه‌ی ناسیونالیستی در چین است و تعارض آمریکا با چین را تعارض ساختاری یا ذات‌گرایانه در سطح سیستمی می‌داند و «... برای این مکتب، سیستم کل ملت بدان معنی است که در حوزه تولید و صیانت از فناوری‌های مهم و پیشرفته باید دولت و نه بازار آزاد نقش اصلی را داشته باشد» (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۹). این نگاه، همان رویکرد مرکانتلیستی می‌باشد که بازیگران در عرصه‌ی اقتصادی، دولت است نه افراد. منافع دولت مقدم بر منافع افراد است و دلیل اصلی شکایت ترامپ هم، همین امر بود که شرکت‌های آمریکایی در مقابل اقتصاد «سرمایه‌داری دولتی» چین، کاری از پیش برده نمی‌تواند. در چارچوب نظری تحقیق، نظریات مکتب مرکانتلیسم به خوبی شرح داده شد. آمریکا و چین هردو متأثر از ایستارهای ذهنی تصمیم‌گیرندگان، نگاه بدبینانه بهم دارند و هردو در واقع از رویکرد مرکانتلیسم بدخیم و تهاجمی استفاده می‌کنند.

دقیقا باهمین رویکرد ساختارگرایانه و ذات‌گرایانه است که آمریکا سعی دارد که جلو پیشرفت و توسعه طلبی‌های چین را با استفاده از قدرت نرم و سخت و قدرت هوشمند، بگیرد. آمریکا سعی می‌کند حضور نظامی در شرق آسیا داشته باشد؛ انگیزه‌های جدایی طلبی در غرب چین را تشدید کند؛ اتحاد با کشورهای پیرامونی چین را افزایش دهد؛ از حضور نهادهای بین‌المللی در مسیر اهداف خودش استفاده نماید (عرفانی، ۱۴۰۳، ص ۹۸). استراتژی «جدایی اقتصادی» در چین به گسترش بازاردخلی فکر می‌کنند که به موجب آن، حجم تجارت با آمریکا روز به روز باید کاهش پیدا نماید (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۱۰). در حالی که رویکرد نهادگرا در چین براین باور است که رقابت آمریکا و چین، یک رقابت نهادی است و نه رقابت ذات‌گرایانه. این رقابت، ریشه در نوع نظام سیاسی و اقتصادی

دو کشور دارد که آمریکا معتقد است بازار آزاد مورد حمایتش نمی‌تواند در برابر «سرمایه‌داری دولتی» چین رقابت کند از این‌رو، جنگ تجاری شکل گرفته است (شفیعی، ۱۴۰۱، ص ۱۲). در واقع در چین «مداخله و کنترل دولت بر بخش خصوصی بسیار گسترده است به گفته کانگ‌پادهیه، «بخش خصوصی به واقع زاییده بوروکراسی دولتی است» (احمد سیف، ۱۳۸۹، ص ۲۷۸).

به‌صورت کوتاه گشایش همه‌جانبه شامل بازگشایی بازار کالا، بازار خدمات و بازار سرمایه‌گذاری بر روی جهان؛ پیشرفت ایده یک کمربند یک جاده و اتصال سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا؛ اصلاحات ارزی و اصلاحات داخلی اقتصادی؛ و تأمین انرژی استراتژی‌های چین در برابر آمریکا می‌باشد (غفارزاده، ۱۴۰۳، صص ۳۲-۳۳). از سوی دیگر، هم سویی چین با ایران، که سازمان اقتصادی اکورا به وجود آورده است؛ با روسیه، که امنیت دسته‌جمعی و سازمان همکاری‌های شانگ‌های را وجود آورده است، در واقع ایجاد موازنه نرمی است که چین، روسیه و ایران سعی کرده‌اند در تقابل با سلطه‌گرایی آمریکا، حرکت نمایند و این قطعا از سوی آمریکا، به‌عنوان برهم‌زننده نظم موجود تلقی می‌گردد (رنجکش، ۱۳۹۷، ص ۴۳). و «هدف از ایجاد موازنه نرم را می‌توان خنثی کردن عملکرد دولت دارای نقش رهبری (Leadership) بدون مقابله مستقیم و نظامی دانست.» (رنجکش، ۱۳۹۷، ص ۴۰). و می‌توان گفت که موازنه نرم، یکی از استراتژی‌هایی است که چین در تقابل با آمریکا در جنگ تجاری دارد: «موازنه نرم در پی آنست که توانایی ایالات متحده برای تحمیل ارجحیت‌های خود بر دیگران را محدود کند.» (رنجکش، ۱۳۹۷، ص ۳۹). چین و در کنارش روسیه و ایران تلاش دارند که در موازنه نرم با آمریکا، مشروعیت‌زدایی از هژمون، تقویت قدرت اقتصادی، عدم پذیرش سرزمینی، ایجاد سازمان‌های فرامنطقه‌ای چون بریکس و شانگهای، امنیت دسته‌جمعی و اکو، در یک مسیر تلاش نمایند. جنگ تجاری بخشی از راهبرد‌های آمریکا علیه چین در یک رویکرد کلان و منطقه‌ای‌اش می‌باشد (رنجکش، ۱۳۹۷، ص ۳۹).

پس چین با رویکردهای مختلف اما بیشتر با رویکرد «چرخه دوگانه» از یک‌طرف سعی دارد بر بازار داخلی و تقویت تکنولوژی خود، تکیه نماید از سوی دیگر اما، می‌خواهد به جلب و جذب سرمایه‌گذاری توجه خاص داشته باشد. به همین خاطر ایجاد سازمان‌های که می‌تواند ساختار مالی، امنیتی، تولیدی و فن‌آوری را تقویت کند؛ از راهبردهای اساسی چین در جنگ تجاری می‌باشد. همه‌ی این تلاش‌ها، در سطح نظام بین‌الملل و در سطح ساختار، رخ می‌دهد. به عبارت دیگر، اگرچه آمریکا در سطح ساختار بین‌الملل، به دلیل در اختیار

داشتن قدرت نهادی/ ساختاری، مخصوصاً سازمان ملل متحد، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، در جنگ تجاری دست بالاتری را دارد اما چین هم با ایجاد بازار داخلی قوی و ترویج مصرف‌گرایی داخلی و ایجاد نهادهای مشروعیت‌ساز و فرامرزی سازمان بریکس، شانگ‌های و ایجاد یک جاده یک کمربند، در رویکرد چرخه دوگانه، سعی کرده در سطح سیستمی، سیطره آمریکا را به چالش بکشد. جنگ تجاری به دلیل کسری تراز تجاری آمریکا از یک سو و جلوگیری از رشد اقتصادی چین در برابر هژمون از سوی دیگر به وجود آمد.

نتیجه‌گیری

بحث این بود که، قدرت نهادی/ ساختاری آمریکا در سطح ساختار نظام بین‌الملل و سطح سیستمی، چه نقشی را در جنگ تجاری آمریکا و چین دارد؟ این تحقیق در سه بحث مفاهیم، چارچوب نظری و بدنه‌ی تحقیق مورد بررسی قرار گرفت. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که قدرت نهادی/ ساختاری آمریکا در سطح سیستمی، باعث برتری آمریکا در جنگ تجاری شده است. در سطح ملی و سیستمی هردو کشور از قدرت سخت و قدرت رابطه‌ای برخوردار است که به موجب آن می‌توانند همدیگر را توبیخ و مجازات نمایند. هردو کشور بر صادرات کشور رقیب، تعرفه گمرکی وضع کردند اما آنچه که آمریکا را در این جنگ، در موقعیت برتر قرار می‌دهد، استفاده آمریکا از قدرت نهادی/ ساختاری است که به علاوه نقش اجرایی، نقش مشروعیت بخشی دارند و از مشتقات قدرت نرم به حساب می‌آیند. در حالی که آمریکا به خاطر کسری تراز تجاری خود و جلوگیری از رشد اقتصادی چین، اقدام به وضع تعرفه‌های سنگین علیه چین کرده است؛ چین ضمن وضع تعرفه‌های متقابل، اما، با سیاست‌های ساختار شکنانه خود، مخصوصاً با استراتژی «چرخه دوگانه» به این جنگ تجاری در سطح ساختار، پاسخ داده است. چین در سطح سیستمی در برابر آمریکا، از یک سو سعی کرده است بر بازار داخلی تکیه نماید و از سوی دیگر، به جذب سرمایه‌گذاری و ایجاد نهادهای بیرون‌مرزی و مشروعیت‌ساز، اقدام نماید. تلاش‌های چین در ایجاد ساختارهای بدیل مثل سازمان شانگ‌های و بریکس، که ساختار مالی و پولی آمریکا در عرصه سیستمی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ می‌تواند نوع رویکرد چین در مبارزه با قدرت هژمون تلقی گردد و بدیهی‌ترین جواب آمریکا، وضع تعرفه‌های سنگین تجاری علیه چین است تا جلو هژمونیک شدن چین را سد کرده باشد.

منابع:

- (۱) بالام، دیوید، وست مایکل (۱۳۹۲)، درآمدی بر اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ترجمه احمدساعی، چاپ اول، تهران، نشر قومس.
- (۲) توکلی، احمد (۱۳۸۲)، مالیه عمومی، چاپ اول، تهران، انتشارات سمت.
- (۳) جکسون، رابرت، سورنسون، گئورک (۱۳۹۰)، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه: مهدی ذاکریان، احمدتقی‌زاده و حسین کلامی، چاپ سوم، تهران، نشر بنیاد حقوقی میزان.
- (۴) دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال (۱۳۸۸)، سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- (۵) رنجکش، محمدجواد و برناه، فرزانه، (۱۳۹۷)، جایگاه سازمان‌های بین‌المللی در سازوکار موازنه‌نرم عصر پساجنگ، در: فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره هشتم، شماره چهارم، شماره پیاپی سی‌ام، ص ۳۹-۷۴.
- (۶) زاهدی‌خطیر، الهام و صالحی، مختار (۱۴۰۱)، روند پژوهشی تداوم جنگ تجاری آمریکا علیه چین (۲۰۱۸-۲۰۲۲)، در فصلنامه روابط خارجی، دوره ۱۴، شماره ۳، (شماره پیاپی ۵۵)، ص ۱۳۳-۱۶۲.
- (۷) زمانی، سیدقاسم و لاهیجی، مهشیدآجلی (۱۴۰۰)، چالش مشروعیت در ساختار و عمل‌کرد سازمان بین‌المللی: مطالعه موردی بانک جهانی، در: فصلنامه علمی پژوهش حقوق عمومی، دوره ۲۳، شماره ۷۱، ص ۳۳-۹.
- (۸) سالاری‌فر، محمدرضا و دیگران، (۱۳۹۳)، روان‌شناسی اجتماعی، چاپ پنجم، نشر پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- (۹) سیف، احمد، (۱۳۸۹) اقتصاد سیاسی جهانی کردن، چاپ ۱، تهران، نشر آگه.
- (۱۰) سیف‌زاده، حسین (۱۳۹۹)، نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، مبانی و قالب‌های فکری، چاپ ۱۳، تهران نشر سمت.
- (۱۱) شاملو، پریسا (۱۴۰۳)، جایگاه حقوقی صندوق بین‌المللی پول در دستیابی به آرمان‌های توسعه پایدار، در فصلنامه حقوق تطبیقی، دور یازدهم، شماره ۱، شماره پیاپی ۲۱، ص ۲۰۷-۲۲۷.
- (۱۲) شفیع‌ی، نوذر (۱۴۰۱)، از جدایی اقتصادی تا پیوند بیشتر: تحلیلی بر آینده جنگ تجاری آمریکا و چین، در: فصلنامه روابط خارجی، سال ۱۴، شماره ۱، ص ۱-۲۷.
- (۱۳) عرفانی، سیدطاهر، (۱۴۰۳)، خیزش چین در نظام بین‌الملل و چالش هژمونی آمریکا، در: فصلنامه علمی - تحقیقی مطالعات سیاسی و بین‌المللی دانشگاه خاتم‌النبین (ص)، سال اول ۱۴۰۳، شماره سوم، ص ۷۹-۱۰۰.
- (۱۴) غفارزاده، لیلا، کیهان بزرگر و محمد توسلی رکن‌آبادی، (۱۴۰۳)، جنگ تجاری آمریکا و چین؛ تأثیرات آن بر روابط ایران و چین، در: پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره چهاردهم، شماره ۴-۵۵.

- ۱۵) فتاحی اردکانی، حسین، مسعود نیا، حسین، امام جمعه زاده، سیدجواد، (۱۳۹۷)، تحلیل مفهوم قدرت و منابع تشکیل‌دهنده آن از دیدگاه جوزف‌نای (سخت، نرم و هوشمند)، در: فصلنامه علمی پژوهشی مطالعات قدرت نرم، سال هشتم، شماره ۱۸، ص ۱۳۰-۱۵۲.
- ۱۶) فتحی‌آشتیانی، علی (۱۳۸۵)، مقدمه‌ای بر روان‌شناسی سیاسی، چاپ ششم، تهران، موسسه انتشارات بعثت.
- ۱۷) فرد چرنوف، (۱۳۸۸)، نظریه و زبرنظریه در روابط بین‌الملل، ترجمه علی‌رضا طیب، تهران، نشرنی.
- ۱۸) قوام، عبدالعلی (۱۳۷۱)، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران، نشر سمت.
- ۱۹) کاپوراسو، جیمز. ای، و لوین، دیوید پی، نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل (۱۴۰۳)، ترجمه محمود عبدالله‌زاده، چاپ هفتم، تهران، نشر ثالث.
- ۲۰) کاشیان، عبدالحمید (۱۴۰۰) چین و نقش آن در افول قدرت اقتصادی آمریکا، در: مطالعات راهبردی آمریکا، سال ۱، شماره ۳، ص ۶۷-۸۴.
- ۲۱) کنت نیل والتس (۱۳۹۴) نظریه سیاست بین‌الملل، ترجمه روح‌الله طالبی‌آرانی، چ ۱، تهران، نشر مخاطب.
- ۲۲) گریفتس، مارتین (۱۳۹۱)، نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم، ترجمه علی‌رضا طیب، تهران، نشرنی.
- ۲۳) گنجی، حمزه، (۱۳۹۳)، مبانی روان‌شناسی عمومی، تهران نشر روان.
- ۲۴) لارسون، توماس و اسکیدمور، دیوید (۱۳۹۰)، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ترجمه دکتر احمد ساعی و دکتر مهدی تقوی، چاپ پنجم، نشر قومس.
- ۲۵) مارکس، کارل (۱۳۸۸)، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، ترجمه حسین مرتضوی، ج ۱، چ ۲، تهران، انتشارات آگاه.
- ۲۶) قربانی، مژگان (۱۳۹۹)، جنگ تجاری آمریکا و چین: علل و پیامدهای آن، فصلنامه علمی مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۱۰، شماره ۳۵، ص ۱۳۴-۱۵۴.
- ۲۷) مهدی فیل‌سرای و صدیقه میرغمگین (۱۳۹۵)، در: مجله اقتصادی دانشگاه پیام‌نور، دوره ۱۶، شماره ۱ و ۲.
- ۲۸) مهرنیا، حسین‌علی، (۱۳۹۹)، قدرت نرم و کارکرد سازمان ملل متحد در سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در: دوفصلنامه علمی مطالعات قدرت نرم، سال دهم، شماره اولی (پیاپی ۲۲)، بهار و تابستان، ص ۳۸۹-۴۰۹.
- ۲۹) موسوی، سیده‌مریم (۱۴۰۰)، جنگ تجاری چین و ایالات متحده آمریکا: موازنه قدرت در برابر هژمونی، در: فصلنامه مطالعات امنیت اقتصادی، سال اول شماره سوم، ص ۶۱-۸۲.

۳۰) نش، کت و اسکات، آلن (۱۳۸۸) راهنمایی جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ ۱، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

۳۱) نمازی، حسین (۱۳۸۴)، نظام‌های اقتصادی، چاپ سوم، تهران، شرکت سهامی انتشار.

۳۲) هنری کیسینجر، (۱۳۸۳)، دیپلماسی، ترجمه فاطمه سلطانی و رضا امنی زیر نظر محمدحسن کاووسی عراقی، چاپ دوم، نشر اطلاعات، تهران، ص ۵۷۹-۵۸۰.

۳۳) وندولکا کوبالتکووا، (۱۳۹۵)، سیاست خارجی در جهان بر ساخته، ترجمه مهدی میرمحمدی و علیرضا خسروی، چاپ دوم، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.